

شناسائی هنری

اگر برای شناخت واقعیت به جنبه ادراکی شناسائی تاکید ورزیم یا بحوزه علم میگذاریم و با کمیت سروکار پیدا میکنیم ، و چنانچه جنبه عاطفی آنرا بیش از جنبه ادراکی آن ملاحظه نظر سازیم به شناسائی هنری میرسیم . همچنانکه دانشمند واقعیت بیرونی را تا حدودی از حالات ارگانوسم انتزاع میکند و بزبانی کمی باز میگوید هنرمند واقعیت درونی را تا اندازه‌ای از واقعیت بیرونی تجرید میکند و بزبانی کیفی گزارش میدهد .

بنابر این کار هنری خود نوعی کار علمی است : از عمل بر میخیزد و ملاک ارزش آن عمل است و به عمل منجر می‌شود . تنها در کار هنری نظام واقعیت درونی بیش از قوانین واقعیت بیرونی مورد توجه است ، و در کار علمی برعکس ، واقعیت بیرونی برجسته تر از واقعیت درونی نمودار میشود . هنرمند حقیقی مانند دانشمند جوای شناسائی منطبق بر واقعیت است و هدف او همچنان غلبه بر واقعیت میباشد .

شناسائی هنری مانند شناسائی علمی مستلزم تجربه است و تجربیات هنرمند نیز از زمینه فلسفی او رنگ میگیرد . در نتیجه میتوان هنر را چنین تعریف کرد : نوعی شناسائی واقعیت است از طریق تجربه به انگلی یک فلسفه با تاکید بر کیفیت .

نسبت وجه عاطفی شناسائی هنری به وجه ادراکی آن در مورد همه هنرها یکسان نیست . چنانکه جنبه عاطفی موسیقی از سایر هنرها بیشتر است . اما هیچ علمی نیست که یکسره از واقعیت درونی بیگانه باشد ، و نه هنری هست که از واقعیت بیرونی هیچ خبر ندهد . حتی موسیقی که « عاطفی ترین » هنرهاست خود نسبت به ارگانوسم عاملی بیرونی است و ناچار بر واقعیت خارجی بستگی دارد . هنر صد در صد « عمیق » - اگر باشد - فورمولی است از فعالیت بدنی که در اندرون ارگانوسم روی میدهد و هرگز بر ما معلوم نمی‌شود . علم صد در صد خالص هم اگر امکان یابد - معادله ایست از حرکات مشتت محیط که به هیچوجه نمی‌تواند مورد گرایش ذهن ما قرار گیرد .

هنر چون علم ، موافق مقتضیات زندگی تحول می‌پذیرد ، در هر زمان از واقعیت ، شناسائی جدیدی بدست می‌دهد با این شناسائی جدید نیز بنوبه خود مقتضیات عملی جدیدی را ایجاد میکند و به تغییر زندگی اجتماعی منجر میشود . هنرمند و دانشمند هر دو واقعیت را تغییر می‌دهند دانشمند در پرتو واقعیت درونی ، واقعیت بیرونی را کشف میکند ، هنرمند در سایه واقعیت بیرونی ، واقعیت درونی را می‌شناسد . هر دو کشف حقیقتند ، یکی حقیقت علمی را میجوید ، دیگری حقیقت هنری یا زیبایی را خواستار است . اینجاست که سخن شاعری ژرف بین ، « جان کیتس » راست می‌آید :
« زیبایی حقیقت است ، حقیقت زیبایی است ؛
اینست آنچه تو در زمین میدانی و باید بدانی . »

از مقاله‌ای بنام « بحثی درباره شناسائی » به قلم ا . ح . آریان پور

چطور شد اسم خرابکار

قصه‌ی تازه از :
عزیز نسبین

تشویش شعر تازه از : منوچهر آتش

ای خدای ما که در آسمانی سیاهان

بررسی احوال و آثار نیمایوشیج

ترجمه از منابع خارجی

فکر ((تجدید عهد باستان))

با واقعیات عصر حاضر وفق نمی‌دهد .

مقاله‌ای درباره « پان » ها



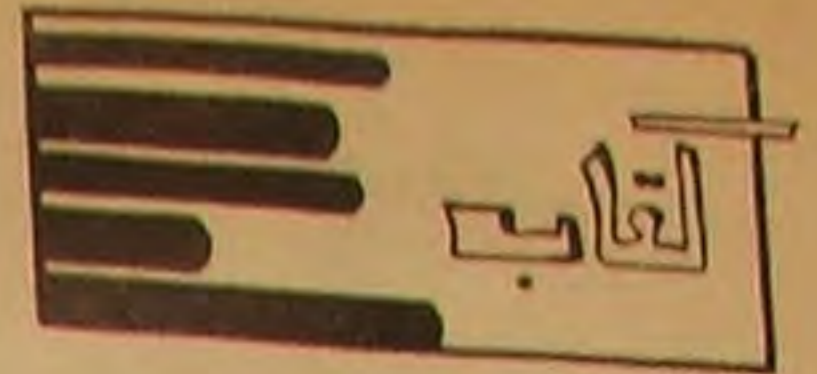
ایده آل عظیم اجتماع

هر چهارشنبه بعد از ظهر

عکس از : حسین خشکباری

و همچنین

- درددل دانشجویان دانشکده پزشکی تبریز
- در باره کتاب داروینسم و آخرین فرضیه تکامل
- درباره وضع بلبشوی فیلم و سینما در تبریز
- بازگشت - شعر از علی کاتبی
- تبلیغات : دخل و تصرف در عقاید دیگران به منظوره‌های معین است



... وظیفه ما اینست که طبیعت را وادار به عنایت کنیم

مجموعه

مجموعه آنتی

نشو و پند

معلوم نیست

باد از کدام سوی آید

خورشید را غبار دهشت پوشانده است

و ابرها به این نمی مانند

مثل هزار گله حیران

بی آبخوار و مرتع، بی چوپان

مثل هزار اسب یله

بازین ویرگ کج شده، یال افشان

مثل هزار آدم، بی مقصد، در برزخ سرگردان

گهگاه

با قطره های تلخ و گل آلود

از اوج های نزدیکی می ریزد باران

معلوم نیست

باد از کدام سوی آید

اما

پیداست

که اضطراب حادثه های قریه را

در چارچوب جلگه بازی گرفته است.



تبلیغات

بمعنی دخل و تصرف در عقاید به منظور

های معین است

علمی است که در هر عصر روح دارد در صورتیکه تبلیغات عبارت از افشای عمدی یا غیر عمدی برای نظارت و تفتیش عقاید مردم است.

در عمل، تشخیص میان تبلیغات و تربیت کار را دشواری است. «فریب» در مطالعه جالبی راجع به «بیطرفی» نشان داده است چگونه کتابی بی زبان و ظاهر دور از حیات اجتماعی (الله بظاهر) مانند کتابی درسی میتواند من غیر عمد در تغییر وضعی رفتار موثر باشد. و میتوان مقال دومین کتاب حساب تالیف ژرندایک را که در سال ۱۹۱۷ انتشار یافته بود ذکر کرده است. کتاب ژرندایک ۶۴۳ مساله است که تنها بمفاهیم سرمایه داری و اعمال تجاری عادی ما مربوط است بلکه این مفاهیم در این مسائل پذیرفته و تاکید شده است. این مسائل بنحوی از انحاء آشکارا در باره داد و ستدهای تاکید می کند که اساس آنها انگیزه سود جوئی است. در آنها از اموری مانند فروختن و خریدن و باز فروختن و اجاره کردن و کار مزدی کردن و قرض گرفتن و ربح دادن بحث میشود.

سپس فریب خود برای اینکه مسائلی بدست داده باشد که در آنها سود تاکید شده و بنا براین به تبلیغات قریه در صفحه ۸

لغت «پروپاگاندا» و لغت لاتینی «پروپاگاره» از يك خانواده اند. کلمه پروپاگاره بمعنی نشا کردن برای تولید مجدد گیاه و بالتبع تولید کردن و تولید مثل است و معنی وسیع تر و کلی تر بخش کردن و افزودن است. بنابراین از لحاظ ریشه لغت «پروپاگاندا» بمعنی تولید خود بخودی نیست، تولید اجباری است.

«کریمال یونانک» پروپاگاندا یا تبلیغات را چنین تعریف می کند: «نشر افکار و عقاید و وضعی رفتار که موضوع واقعی را برای شنونده یا خواننده پرورشی بیان نمی کند.» درست است که لغت «پروپاگاندا» در اصل کلمه احترام آمیزی بوده است اما امروز معنی نا پسندی از آن استفاده میشود.

تبلیغات بمعنی دخل و تصرف در عقاید بمنظورهای معینی است. با اینهمه بسیاری از اشخاص سادفانه با اهمیت آن قائلند. میدانیم که در آلمان مساله پروپاگاندا چنان مهم شد که یکی از مهمترین اعضاء دولت عنوان «وزیر تبلیغات و اطلاعات» یافت. در آمریکا معمولاً تبلیغات را از تربیت تفکیک می کنند به این علت که موضوع تربیت حقیقت است و حال آنکه در تبلیغات حقیقت با عدم حقیقت تفاوتی ندارد.

«دوب» معتقد است که ماهیت تربیت نظر عینی آن نسبت به حقایق

درات سلولهای بدن برآکنده است (نه فقط بر روی زن ها) برای اثبات این نظریات کافی است نشان دهیم که تعداد کروموسوم ها قابل تغییر است زیرا با اثبات آن معلوم می شود که ژرمین تغییر ناپذیر وجود خارجی ندارد و تعداد کروموسوم ها قابل تغییرند. به نتیجه این تجربه که توسط اینسکو انجام گرفته توجه کنید.

او توانسته گندم ملایم پائیز را که دارای ۴۲ کروموسوم است به گندم سخت - بهار تبدیل کند (برای مطالعه نحوه عمل این تجربه و دیگر تجربیات مشابه به ص ۲۶۲ داروینیم دکتر بهزاد و یا انتقاد از بیولوژی و توارث کلاسیک قریب مراجعه کنید) ۴ تنازع بقا یا مبارزه برای زندگی: داروین در بیان این نظریه تحت تاثیر فرضیه های مالتوس (کشیش انگلیسی) قرار گرفته که میگفت افزایش جمعیت نسبت به مواد غذایی سرایت است. و بدین جهت بین جانداران برای تأمین اغذیه مورد نیاز مبارزهای وجود دارد که منجر به از بین رفتن انواع ضعیف و حفظ انواع قوی تر میگردد البته این نظریه امروزه مورد انتقاد قرار گرفته زیرا تنازع بقا به بدن شدت در طبیعت و بخصوص در مورد انسان دیده نمیشود. این قسمت از نظریات داروین نیز بطور غیر صحیحی مورد انتقاد نویسنده کتاب قرار گرفته که ما بملت عدم ارزش موضوع (زیرا این نظریه بصورتی که داروین مطرح کرده صحیح نیست) از بحث پیرامون آن خود داری میکنیم.

اکتون سخن از اصول اساسی فرضیه تکامل بگوئیم که نویسنده کتاب حاضر در آن نیز وارد بحث شده است. این اصول عبارتند از: تشریح مقایسه ای - دلایل جنین شناسی و دلایل فسیل شناسی.

در تشریح مقایسه ای ضمیمه تری در درجواتوران مختلف انتخاب کرده بوسیله تشریح وجوه تشابه آنها را باهم مقایسه میکنند مثلاً دستگاه شنوائی مهره داران میکنیم، میدانیم گوش از سه قسمت بیرونی (برای دریافت اصوات) میانی (برای تقویت اصوات) و درونی (برای انتقال اصوات به مراکز حساس) تشکیل شده است

در شماره گذشته بحث داشتیم درباره کتاب «داروینیم و آخرین فرضیه های تکامل» در این شماره دنباله آنرا میخوانید: نخست اصول چهارگانه نظریات داروین را بررسی میکنیم با آگاهی به اینکه اصول نظریات داروین را چهار فرضیه زیر تشکیل میدهد: در ضمن بخش اصول فرضیه داروین، ص ۴۸ کتاب فوق را نیز مورد بررسی قرار میدهم. چهار اصل عبارتند از: ۱- سازش با محیط ۲- انتخاب طبیعی ۳- موروثی بودن صفات اکتسابی ۴- تنازع بقا

۱- سازش با محیط: یعنی اینکه موجودات زنده تحت تاثیر آب و هوا و شرایط زندگی تغییرات عذوی پیدا می کنند (تغییر رشد، تحلیل یا پیدایش یک عضو)، انتقادی که نویسنده به این نظریه وارد می آورد اینست که داروین عوامل تغییر و سازش با محیط را ذکر نکرده است و برای اثبات این مدعا جمله ای از خود او نقل کرده است: «قابلیت تغییر معلول علی است که از آنها مطلقاً خیر نداریم.» ص ۹۶

اما این حرف از کدام کتاب نقل شده است معلوم نیست. اصول نوشتن کتب علمی ایجاب می کرد که منبع مورد استفاده ذکر میشد. ما اکثر کتب مربوط به داروینیم را زیر و رو کردیم اما این جمله را از او نیافتیم ولی در این ضمن به جملاتی در پر خورده ایم این امر (تغییر پذیری جانداران) را داروین اثر آب و هوا و شرایط زندگی و همچنین اختلاف طرق پرورش جانوران و گیاهان میدانده. دکتر بهزاد داروینیم - ص ۷۷ به نقل از خلاصه کتاب اصل انواع.

۳- انتخاب طبیعی: یک نتیجه گیری از سازش با محیط است. هر طبق این اصل نسل جانورانی که بهتر با محیط سازش حاصل کرده اند در طبیعت حفظ میشوند و بدین وسیله طبیعت خود باعث تغییر و تحول انواع حیوانات و گیاهان میشود. این اصل یا توارث و جهش بسیار نزدیک و کاملاً مربوط است

و از اصول اساسی فرضیه های جدید در مورد پیدایش و تکوین انسان است. ۳- موروثی بودن صفات اکتسابی: یعنی صفاتی که موجود زنده در طی عمر خود کسب میکند و آنرا به اولاد انتقال میدهد این در حقیقت از اساسی ترین فرضیه های تکامل است و به همین جهت مخالفین اصل تبدیل انواع بیشتر تلاش میکنند تا ثابت نمایند که صفات اکتسابی قابل انتقال به نسل های بعدی نیست. آنها افسانه سوم و ژرمین را ساخته اند که بر طبق آن سلولهای بدن را بدو دسته سوم (که قادرند تمام پاخته ها جز پاخته های جنسی را بوجود آورند) و ژرمین (که میتوانند سلولهای تناسلی و پاخته های بدن را پدید آورند) تقسیم کرده اند. (تغییر و آیزمن) بنظر آنها تغییراتی که در موجود زنده بوجود می آید بر روی سلولهای دسته سوم اثر میگذارد و چون بر روی ژرمین بی تاثیر است پس به اولاد انتقال پیدا نمیکند. آنها سلولهای بدن را همچون اجتماعات منحط بدو دسته تقسیم کرده اند ژرمین یا آقا ۱ و سوم یا فرمانبردار و بنده ۱ از نظر آنها ژرمین تغییر ناپذیر است و جاودانی! (همچون آقا) و سوم پیر و او (دکتر بهار انتقاد از بیولوژی و توارث کلاسیک قریب) از نظر آنها عوامل اثری بر روی ذراتی بنام ژن قرار گرفته اند و ژنها بر روی کروموسوم ها استوارند (در هسته سلول) و تعداد کروموسوم ها ثابت و تغییر ناپذیر است (به صفحات ۵۵ و ۹۷ تا ۱۰۶ کتاب مورد انتقاد مراجعه شود).

اما تجربیات و واقعات غیر از این را نشان میدهد تجربیات و آزمایشات متعدد دانشمندان نظیر میچودین و لیسنکو نشان میدهد که صفات اکتسابی موروثی میشوند و اختصایات اثری نتیجه تجمع اثر شرایط خارجی محیط زندگی است که بوسیله جاندار در طی يك ساله نسل های قبلی پذیرفته شده است. لیسنکو - از کتاب داروینیم دکتر بهزاد ص ۲۶۱. افسانه سوم و ژرمین وجود خارجی ندارد و عوامل اثری و اختصایات خاص هر موجود در تمام

اکینلر گؤوره ننده ، آغاچلار گل لنده مرموز دونیادان
 اینقلی عالمه گلدیم ... بشیک منی سیخارکن ، ائومنی بوغارکن
 آنام منه لای لای دندی ...
 آنامین سوئی منه جان وئردی ، او منی ئوپر کن دوداقلاریم ،
 اوروم ، گوزوم آل رنگه بویاندی ! ایچیم باندی ! بلله لیکنله بختیم ،
 طالعم او باندی . بوی آندیم ... بشش یاشا چاندیم . گندیمیزده
 فورتینا قوبدو ! آنام بیر گنججه پاییز گنججه سی قوناق گشتدی ، بپرداها
 ائوه گری دنمهدی ... یتیم قالدیق ، سیمیق لامپا یا قیدیق ، آلتیمیز
 گؤهنه گنججه سالدیق ، آجلیق گوردوک ، کورلوق چکدیک ... هی ،
 بانیش دنیا ! نه گونلر گوردوک ! بؤبودوک ... مکتب لرده ،
 مدرسه لرده موهومانلا باشیمیزی توولادیلار ، بیزی آزغین
 سالدیلار ... دئدیلر کی اولدوزی کور اولابین ، بختی ده قارا
 اولور ، قول اولور ... داخمادا باتسین گرهک ، دونیانی آتسین گرهک ،
 بؤبودوک لره حورمت ' اربابیلارا خدمت ائدیب ، بیریارچا چوره کله ،
 بگوزده سوايله گنجین سین ، آلالها شکر ایله سین ...



عربیات جانی سیقدی ، ادبیات ایسه امید ائومنی یخدی ، دونیابش
 گوندور دندی ، گوزلرده وفا یوق ، حیانداجفا چوق ، لوزونه گل دیبرده
 اولور ، سو باشیندا چادر قور ، شراب ایچ ، افیون چک ، حیامین اوزونه -
 تن بوپورچک !



درویش لیک له ، قلندر لیک له آیشامادیم ... ایکی یول آراسیندا قالدیم :
 بیطرفنده تصوفون رمزلی ، قاراللیق دونیاسی ، بیطرفنده ایسه گونشله بارلابان
 به آل عالم گوردوم ، آتیمه ایشیقا سوردم ! ماهنی سؤیلدیم ، شعر یازدیم ،
 یازدیم ، یوزدوم ... یادلار منی داندیلار ، اللر منی آندیلار ، آلقیشلادیلار
 من ، یولومو باپیشام ، ایشیق عالم اورادادر ، شن گونلر ' آزاد اللر اورادادر ،
 دنیا بلله اولمالی ...

ح-ساهر

... آنکاه که کشتزارها سبز میشوند و
 درختان گل میکنند ، از دنیا ای مرموز جهان رخشان
 چشم گشودم ... در حالیکه گوارام در خود میفشرد
 و خانه خفهام میکرد ، مادرم بمن لالائی خواند ...
 شیر مادرم بمن جان بخشید و بوسه هایش
 لبان و چهره و چشمم را گلگون ساخت ادرنم
 بگذاخت و بدینسان بخت و طالعم بشکفت ، فد کشیدم
 پنجساله شدم . در دهکده ماطوفانی برخاست ایدرم ، یک
 شب ، یک شب پائیزی بیهمانی رفت و دیگر برنگشت ...
 بی پدر ماندیم ، سختی کشیدیم . . . هی ، دنیاسی درون ا
 چهها کشیدیم و چه روزها دیدیم بسن و سال رسیدیم .
 در مکتب و مدرسه مارا بموهومات فریفتند و گمراهمان
 ساختند ... گفتند آنکه ستاره اش سوت و کور باشد
 بختش نیز سیاه باشد ... باید در دخمه بخوابد ، دنیا را
 بهیچ شمارد . بزرگان را حرمت دارد و اربابان را
 خدمت آرد . به بارهای نان و کوزه ای آب بسازد و
 خدا را شکر گزارد ...

عربیات جانم را فشرد ، ادبیات خانه امیدم را
 در هم ریخت ، بمن آموخت که دنیا همین پنجروزاست
 زیبایان عاری از وفایند و زندگی آکنده از جفاست .
 بخود آیی ، به دیر پناه بر ، چادر بر کنار آب بزن ،
 با افیون بساز و تن بر گونه حیات انداز
 با درویشی و قلندری مانوس نکشتم . در وسط
 دو راهی ماندم ، در یک سو دنیای مرموز و تساریک
 تصوف و در سوی دیگر دنیای واقعی روشن به نور
 خورشید را دیدم . مرکب بسوی روشنائی ساختم ا
 نغمه سرودم ، شعر گفتم . نوشتیم و نوشتم . اغیار مرا از
 خود راندند و یاران ستودند و بخود خواندند .
 من رام خودم را جسته ام ، دنیای پر فروغ آنجاست
 روزهای خوش و انسانهای آزاد آنجاست ، دنیا چنین
 باید باشد ...

مثلا :

- ناقوسهای کلیسا گاهی بیشتر از موعظه به درد میخورند .
- قبرستان ارزانترین منزلهاست .
- ثروتمند ها ثروتمند تر میشوند و فقیرها بچه دار .
- قیمت کلاهت نشانه بزرگی مغزت نیست .
- با چس ناله خوک باران نمی بارد .
- آتش را می توانی قایمش کنی ، دودش را چه کار خواهی کرد ؟

ترانه ها :

قاطر و ...

قاطرت مرده -
 یکی دیگر بخر .
 سیاهت مرده -
 یکی دیگر اجیر کن .

دعا

ای خدای ما که در آسمانی سفید یازده تا مقروضه هفت تا امیده ' میدانی ملکوتت بیاید ، اراده ات بشود اگه نمی گرفتمش هیچی بهم نمی داد .

کیمک سفید

مری بره کوچولوئی داشت ، کیکهای تنش مثل برف سفید بود این بود هر جا که می رفت مری ، فقط کیکهای سفید را راه می دادند .

ترجمه از کتابی به همین نام ، تالیف « لکستون هیوز » و « آرنابانتیس »

در زمینه ایعاد تریلومنه های سائیمتر ،
 شالوده تئوریک برای تحول انسان
 تأمین خواهد شد . تصوراتیکه روابط
 پارادوکسی (از نقطه نظر علوم کلاسیک)
 را ظاهر خواهد ساخت .
 امروزه دیگر « بدیهیات » حتی
 باید بیش تر از نیمه اول این قرن
 مردود شمرده شوند . زمانی نیلزبور
 درباره تئوری یکسانی اجزاء اولیه های
 نبرک گفته بود : شکی نیست که این
 تئوری « جنون آمیز » است و تنها
 حرف در اینست که آیا به حد کافی
 که بتوان آن را واقعی پنداشت و جنون
 آمیز است ؟ این گفته نظر رسایی
 است نسبت به موفقیت علوم در این قرن
 نه فقط فیزیک بل سایر علوم جدید نیز
 باید نظریات « جنون آمیز » را پیش
 بکنند ، بکلی از عقاید گذشتگان بپزند
 و بوضوح پارادوکسی گردند .

تحقیق چگونه شهادت « جنون آمیز » ی
 ضروری و چگونه این تنهاراه حل ممکن
 بوده است .
 بدین ترتیب ، پس از اینکه یک
 تئوری حالت پارادوکسی خود را از
 دست می نهد و جزو بدیهیات میگردد ،
 هاله « جنون » از فرق انسانیکه آنرا
 اعلام داشته بود ، میگذرد . بیوگرافی
 یک دانشمند تنها مبین نتیجه کار علمی
 او نیست ، بلکه نشان دهنده راه
 پیشرفت علمی مربوط بآن نتیجه ' و
 همچنین به درجه پیشرفت دانش بشری
 و رشته های دانش از لحاظ زمان و
 منحنی اوج دانش مربوط میباشد .
 آنچه علم و تاریخ علم را از هم متفاوت
 می سازد ؛ اینست که تاریخ علم زیاد
 بدانش و معرفت ، به کیفیات شاخه های
 آن که در طول زمان حاصل شده و
 به تحول و انتقال از جهل به معرفت ،
 و از خطا بسواب و حقیقت نمی پردازد .
 در تاریخ علم ادواری بعنوان نقطه
 تحول محسوب می شوند که در آنها
 آگاهی های مطمئن زیادی در مورد
 واقعیه های فیزیکی در وجود می آید .
 از لحاظ تاریخی ، یک کشف علمی به
 سطح دانش پیش از خود مربوط میگردد .
 اینکه عقیده نو ظهور ممکن است وقتی
 شکل مبتذل و عمومی به خود بگیرد ،
 از شدت اوج آن در زمان خود نمی کاهد .
 با طرح کردن قیاسی که بوسیله آن
 مبداء مفاهیم مورد بحث قرار میگردد ،
 می توان گفت که ارزیابی خدمت ،
 بعلم ، مستقل از جنبه ایست که از آن
 نقطه نظر آنکه الحاقی به مختصات
 کارترین مستقل از مبداء سیستم مختصاتی
 میباشد که در آن ، مورد بررسی قرار
 گرفته است . خدمت به بشریت ؛ بی آنکه
 درجه پیشرفت آن در نظر باشد ،
 اهمیت خود را حفظ میکند . بدین

ترتیب سیر تحول اعتقاد از مسطح بودن
 زمین تا کروییت آن امروزه همان
 اندازه مهم است که در روزگار یونان
 باستان ، زمانیکه برای اولین بار اعلام
 شد . هرگز هیچ تفسیر اساسی و مهم
 در تفسیر علمی دنیا ، و هیچ پیشامد
 قاطع در تاریخ علم بوجود نیامده است
 که شکفتیش را از دست داده باشد . و
 هیچگاه حد فاصل بین دو مرحله متوالی
 در سیر دانش تنک و باریک نگردیده ،
 و همواره تیزی و « جنون آمیز » ی
 و پارادوکسی بودن جهش به نهایت
 هیبت انگیز و رعب آور بوده است .
 چنین موقعیتهای قاطع و حساس
 در شرح زندگی یک دانشمند از میان
 منشور زندگی و کارش نسبت به طبع
 علمی و دنیای درونیش و نیز نسبت به
 جهان اطراف وی بررسی میشود .
 میزان نبوغ نسبت به درجه پیشرفت علم
 و مشتقات آن از جنبه زمانی درک نمیکردد .
 مغزی انباشته از حقایق و ارقام
 معرفت نبوغ نیست . نایفه بدانش پیش از
 خود که کم میکند و همین خدمت است که پیش
 ویراهم بدنیای معنوی وهم بدنیای حسی اش
 گسترش میدهد . بگفته های بنده کوتوله ای
 سوار بر غول ، مسافتات دور را تواند
 دید ولی هرگز قلب غول در سینه اش
 نخواهد طپید .
 تحقیق و مذاقه در رد پای نایفه
 می تواند حاوی توشه پر بارتری باشد
 تا تحقیق در بت آنها ؛ چون بت ها
 بدانش پیشین انسان چیزی نمی افزایند
 زیرا که آنها از لحاظ اندیشه ها و
 احساسات و طبایع فاقد روحیه محرک
 « دکتر فاوست » هستند .
 تپش موزون قلب یک غول در قفسه
 زندگی اینشتاین به وضوح شنیده میشود .
 قبول کنیم هرگز پیش از زمان او
 باستانهای زمان نیوتن ، تحولی پارادوکسی

ترو قاطع تر و نافذتر از دگر گونی
 ناشی از نظریات اینشتاین در مورد
 تصویر تازه ای از جهان به عمل نیامده
 بود . و تنها با درک این حقیقت است
 که میزان واقعی موفقیت های علمی
 اینشتاین بدست می آید . کار او عمومیت
 دادن و کلیت بخشیدن بکاری بود که
 نیوتن آغاز کرده بود .
 مدت دو قرن تمام سیستم نیوتن
 بعنوان تنها راه حل مسایل اساسی علم
 و نمونه تصویر نهایی و موزون از جهان
 پذیرفته شده بود . این وهم و گمان
 در شعر الکساندر پوپ بخوبی منعکس
 است : « طبیعت و قانون طبیعت در
 آغوش شب پنهان بود ،
 خدا فرمود ، تانیوتن خلق شود
 و آنکاه همه جا را روشنی فرا گرفت .
 سپس اینشتاین با تئوری نسبیت سر بر
 آورد ، و لطیفه گوئی این بیت را سرود .
 اما طولی نکشید ، که شیطان گفت
 بگذار اینشتاین خلق شود ،
 شکفتا ، تاریکی بود روشنی از
 همه جا رخت بر بسته بود . »
 با این تفصیل ، مقدمه مشروح
 زندگی اینشتاین و کارهایش آغاز
 میشود ، که در شماره های آینده ملاحظه
 خواهید کرد .
 ترجمه فریدون رابط . م . س .
 ● پارادوکسی : عقیده ای مخالف
 نظر عامه .
 ● بخشی بود از مقدمه کتاب
 « اینشتاین » به قلم کوزنتسوف
 در باره مطلب « سقوط دولت
 ساسانی » مقاله ای یکی از خوانندگان
 هوشیارمان آقای ح . م . امزون
 به ما رسیده است که به علت دیر رسیدن
 در شماره های آینده عینا چاپ خواهد
 شد .

آقای بان و احوالاتش

هرگز نژاد باعث هیچ افتخاری نیست
این افتخار هاست نژاد آفریده اند
«فتون»

دوران نژاد برتر، زبان برتر، مذهب و مرام برتر و... برای بد

سپری شده است

«بان» ها هرگز قادر نیستند گرهی از کاره‌ل آسیایی بکشایند

در صورتیکه از نظر جهان بینی اسلام یا ناسیونالیست‌های متمدن قرن بیستم، ملل و قبایل درویش‌هایی هستند که بر سر خاک بخوابی میکنند. زیرا هیچکس ادعای برتری نیست بلکه همگی می‌شوند در شرایط مساوی و برابر، برادر وار در کنار یکدیگر زندگی کنند. بدینسان شوونیست‌ها و یروفاشیست‌ها هرگز قادر نیستند یک تئوری عمومی در مسائل مربوط به تاریخ داشته باشند. از نظر پانهای ایرانی خشاریارشا یک بینمیر بود در حالیکه اسکندر «گجسته» و ملعون شمرده میشود. از نظر پانهای یونانی هم درست برعکس. در صورتیکه از نظر انسانهای روشن بین قرن بیستم، تمام فاتحین جهان را باید با یک معیار سنجید، فکر تسلط بر ملل دیگر همیشه تا پسند بوده است و دفاع در مقابل مهاجم یک عمل شریف و نجیب. پس جهانگشایان هرگز در خور ستایش نیستند. خواه متعلق به قبیله ما بوده باشند و خواه قبایل دیگر.

باری، بان عربیست‌ها، بان ایرانیست‌ها و بان تورکیست‌ها و پانهای دیگر از این قبیل هرگز قادر نیستند. گرهی از کار ملل آسیایی بکشایند اینان سنگریزه‌هایی هستند بر مسیر گردونه تاریخ و بقیه در صفحه ۷

ملل هست غیر ایرانی اختراع نکرده‌اند. استیفن نسوایک ملت خود را بسیار دوست میداشت و سالها برای اعتلای مدنیت و فرهنگ این ملت کوشیده بود. اما معتقد نبود که ملت او خمیرمای برتر از سایر انسانها داشته باشد و فاشیست‌های وطنش را مجاز نمیدانست که سایر ملل را اسیر کنند. تاثر او بعدی بود که با همسرش رفتند و در دیار غربت انتحار کردند.

شوونیست‌ها و یروفاشیست‌ها ضد مذهب هم تشریف دارند. اما نه از جهت اینکه ماتریالیست باشند. خیر بلکه ایده آلست تر از باپ هم هستند. علت مخالفت اینان با مذهب اینست که اولاً جایزه عقاید مذهبی مانع از آن میشود که معتقدین به مذهب حرفهای آقای بان را گوش کنند. ثانیاً آنچه مسیحیت یا اسلام طی قرون متعادی تعلیم داده است، بهیچ وجه با حرفهای برتری جویان تنگ بین سازگار نیست و حرفهای آقای بان در این مورد کاملاً بازگشت به دوران کینه‌های قبیله‌ای و نوعی ارتجاع محسوب میشود.

چرا که «پانهای» اینطرف کوه یک چیز میگویند و «پانهای» آنطرف کوه چیز دیگر. هر کدام فریاد برتری ایل خود را بر میدهند و بدینسان زمین گنجایش بیش از یک «بان» را ندارد. و هرگز دو «بان» لاقیل بر یک قاره نمی‌کنند.

آقای بان، همیشه قبل از هر چیز فکر

تجدید عهد باستان را پیش میکشد. اما نه واقعیات تاریخی و جنبه‌های انسانی تاریخ را. بلکه داستان قلدریها را تسلط جماعتاران قبیله خود را بر قبایل دیگر مطرح میکند. برای آقای بان وجود حافظ‌ها، این سیئاها، پاستورها، ویکتورهوگوها، و بهیچون‌ها چیز مهمی نیست. فقط شاید برای اثبات «نوع ذاتی» قوم خود از چنین کسانی نام ببرد. همچنین از کشتارهای دسته‌جمعی و جیاولگری نسبت به ملل تحت اسارت و طبقات رنج‌دیده توسط عمال امپراتوران قوم برتر (مثل کشتار هواداران مزدک) بمنوان «کوشمالی یاغیان» و «سرکوبی دشمنان» یاد میشود. امروز «پانهای» آناتولی و همچنین یونان بر سر مساله قبرس فریاد آزادی و تساوی حقوقشان گوش فلک را کر میکنند و هر کدام بفکر «آزاد کردن» برادران خود هستند. حال آنکه از نظر همین آقایان رفتاریکه طی قرون و اعصار در امپراتوری‌های یونان و عثمانلی با ملل مغلوب و کوچک شده است، بر حق و عادلانه بوده. آری این مسائل مهم نیستند. مساله مهم مثلاً برای «پانهای ایرانی» اینست که خشاریارشا در هجوم به یونان (که میلیونها نفر از قبایل وحشی و نیمه وحشی را علیه یونان تجهیز کرده بود) چند بار در یارا شلاق زد و جنس شلاق او بر سر آریین‌های اصل از جرم کرکدن بوده است یا جرم کار. همیشه طور برای «پانهای رومی» این مطلب مهم است که بدانند روم در عهد کداملک از امپراتوران خود ملل شرق و غرب را بهتر به زنجیر کشیده است.

و گرنه میراث حافظ‌ها و این سیئاها، داوینچی‌ها و بهیچون‌ها و تسوایک‌ها برای بان هرگز قابل بهره‌برداری نخواهد بود چون از غزلیات حافظ بهیچ وجه اندیشه برتری «آریین‌های ایرانی» بر نمی‌آید و این سیئا و ذکرهای رازی چیزی برای منکوب ساختن

اروپا بعد از گذشتن بیست سال هنوز نخواستند است خاطره شنگین فاشیسم را از ذهن خود پاک کنند و هنوز گاه و بیگاه نفرت خود را بصورت رمان‌ها، نمایش‌ها و فیلم‌ها نسبت به درنده‌خوترین برتری‌جویان تاریخ ابراز میدارد. با وجود این هم میدانند که امپریالیزم اروپائی دیگر هرگز نتواند توانست عروسک‌های تازه‌ای از نوع امپتر را بروی صحنه بیاورد. جوانان اروپائی دیگر هیچگاه این تنگ را نخواهند پذیرفت. اما اگر تسلط مجدد فاشیسم بر اروپا رویائی بیش نباشد، هنوز در اینطرف دنیا سوداگرانی هستند که خیلی مایلند تخم نئوفاشیسم و یروفاشیسم در زمین نوجوانان پر شور و پر انرژی آسیا و آفریقا پراکنده شود. این جوانان ناچشم باز میکنند، خود را اسیر محرومیت‌های فراوان می‌پایند و کمی که بزرگتر میشوند، با حقایق تلخی آشنا می‌یابند مثلاً در مورد عقب ماندگی، عدم رشد، استعمار و...

و آقای بان... در یک چنین گیروداری نبود خود را ظاهر میکند «هم‌میهن گرامی» «نیاخاک» ما روزی از دریای مشرق تا دریای غرب ادامه داشته است. و نیاکان ما برای نادید اسرای ملل پست مغلوب تازه‌نهایی از جرم کرکدن می‌ساخته‌اند. هم‌میهن گرامی! حالت چشمان و بینی تو نشان میدهد که صد در صد از نژاد پاک نیاکان هستی زیرا بینی تو عیناً شبیه بینی بنیانگذار امپراتوری ماست. برخیز با ما عهدستان شو تا ملل پستی را که خود، زبان، و فرهنگ یلید خود را بر «نیاخاک» ماتحمل کرده‌اند و جلوی رشد نژاد پاک ما را گرفته‌اند، و مسئول تمام بدبختی‌های ما هستند. از صفحه روزگار پاک کنیم... زیرا یلانک نوبتی هم باشد نوبت ماست که حق توحش بگیریم، استعمار کنیم و صاحب نژاد برتر، زبان برتر، مذهب و مرام برتر و پیشوای برتر باشیم. بدین ترتیب عقده‌های حقارت را که تا دیروز جنبه فردی داشت، می‌خواهند «ملی» کنند.

بلوای تبریز

یادداشت‌های روزانه حاج محمد تقی و بگویری

گوشه‌ای از تاریخ شروطیت

چگونه از دامنه کوه «سرخاب» گلوله توپ بر سر اهالی امیر خمیزو و بیجویه و چست دوزان می‌باریدند - ستار خان در محاصره مستبدان و اشرار - گلوله باران شدن مجاهدان - یک روز جهانوز بر تبریز گذشت و چهار مجاهد به درجه عقاب و هیت رسیدند

و امروز وقت صبح جناب سردار از خوش اعتقادی که دارند بیدقی به اسم صاحب‌المصرع جلاله فرجه درست کرده بود دادند بیرند در انجمن مقدس ایالتی نصب کنند. صحن انجمن و کوجه‌ها مملو بود از اهالی، برای زدن بیدق شادمانی مینمودند جناب آخوند ملا غفار جرن‌دای از مصائب جناب ابوالفضل روضه خوانده و دعا و ثنا نمودند و بیست نفر مجاهد که سر کرده ایشان جناب کسری بلای حسین خان به فرموده جناب سردار مستحفظ بیدق انجمن شدند. چون چند روز پیش از آن سواران و ابرو او شتران از بازار حمله آورده انجمن مقدس را تساراج نمایند (چون مستحفظ از مجاهدین در آنجا نبود بخاطر جمعی به غارت مشغول شدند. یکبیر تباه از مجاهدین مجله قره آفتاب و بیجویه خیر دار شده حملهور گشته دو نفر را) ازهای در آورده باقی فرار کردند. لهذا بعد از مراجعت و فراغتشان از نصب بیدق مزبور مدعیان این غوغای عالم سوز مدوات زیاده نموده گفتند ما میخواهیم اسم مشروطه را برداریم و چندی پیش فرستادیم انجمن را غارت کردند، باز اینها مشروطه میکویند و دوباره بیدق در انجمن می‌زنند نباید بکشادیم ملت آرامی حاصل نماید.

آشکارا بود، تا اینکه حسین باشا خان یک گلوله به جانب سردار می‌اندازد و بجمدا لاله گلوله بدیوار می‌خورد. سردار چون جسارت آن جسور را می‌بیند می‌فرماید حال از شست من بگیر ا تفنگک را به جانب آن دلیر خسالی می‌نماید. حسین یاغی - خان با یک سواره دیگر به زمین افقاده، دل رحیم - خان را همچون زخم کارگر خود می‌سوزاند. سواره‌ها که مثل مور و ملخ آن کوجه و سراها را بر کرده بودند، دیدند که کشتکان ایشان از حد گذشت و سر کرده بخاک و خون غلطیده شد. نمش - های کشتکان را برداشته، ناله کنان به طرف شتران روان شدند. در این گیرودار دره نفر سواره در طوبه کاروانسرا که سوراخ کرده گلوله می - انداختند، فوراً در محاصره مجاهدین شیردل می‌مانند. سه نفرشان با گلوله تفنگک

جانب مقبره سید ابراهیم و میدان کاه فروشان چند خانه و باغچه را سوراخ نموده به کاروانسرا داخل شده که یک طرف مرکز جناب سردار بود، و از این طرف (در بند ایرانی) همچنین چند خانه و باغچه را سوراخ کرده تا پیش - روی انجمن حقیقت به - سر کردیم. حسین باشا خان بر رحیمه‌ها از دو جانب جناب سردار را احاطه نموده گلوله تفنگک پنج تیر را به مثل تکرک به سر مجاهدین می‌باریدند. جناب سردار با مجاهدین شیر - صولت که اینگونه روز را غنیمت می‌شمرند غرق دریای آتش شده عدوی بی‌شمار را نشانه گلوله ساخت و چند بمب به جانب دشمن انداختند و باز از جانبی کرم شده، از ظهر همین روز تا غروب آفتاب صحرای محشر در آن عرصه تنگ

آتش فشان زنیورسان بهر طرف پراکنده و پریشان گشته بر باعث این فتنه بزرگ لعنت می‌کردند. بالجمله توپ را کشیده بودند به دامنه کوه سرخاب و طرف سلاخ خسانه، از آنجا بی در بی گلوله را به سر اهالی امیر خمیزو و بیجویه و چست دوزان می‌باریدند. از جانب محله سیلاب که ما بین شتران و امیر خمیزو واقع است بقرار صد نفر سواره قره داغی جلو ریز حملهور گشتند. شش نفر مجاهد در یک بالاخانه سنگر کرده بودند که از اهالی سیلاب بودند، از بالاخانه خارج شده صدا می‌نمایند اگر به طمع مسال می‌آید ما کامبیم نیابید. ایشان گوش نداده حملهور می‌شوند تفنگ چنان چابک - دست از همان بالاخانه شلیک می‌نمایند، بدون امان در یک آن بیست و دو

شماره دیگر «آینه» ویژه مشروطیت است در این شماره برداشتهای تازه‌ای خواهید یافت و شخصیت‌های جنبش مشروطه: بخشی از این شماره اختصاص دارد بنقش آذربایجان در جنبش مشروطه

آرکینده

فلاهر دو آدینه یکبار مطالب ادبی و هنری در این روزنامه می خوانید

خرابکار

عزیز نسین (نویسنده ترك) - ترجمه بهر نك

نشسته بودند روی صندلیهای بیرون از قهوه خانه‌های که روبروی شهرداری بود، هوا گرم ایستاده بود، مگسها حال و حوصله پرواز کسردن و وزوز داشتند. گرما که آب استخر وسط میدان کوچک را بخار میکرد، تابلوی «هتل آینه بند» به لرزه می افتاد. آقای دبیر گفت، يك نفر به تنهایی چنگار می تواند بکند! او خودش هم راضی نیست کار به اینجا می کشند، اما يك مشت اجامر و او باش دوره اش کرده اند دست و پاش را بسته اند، همه چیز را صحیح و سالم به نظر می رسانند، دروغهای شاخدار سرهم میکنند، پاش را سفید جلوه میدهند و کج و معوج را راست. او هم باور می کند. کف دستش را بو نکرده که بداند پاش دروغ می گویند... یکی هم دل و جرئت ندارد که بلند شود و بگوید، «حضرت اشرف، شما را گول می زنند، راستش این است که میکویم» و ته و توی کار را در بیاورد. همه را دوست و همکار خیال می کنند... حالاً ما هم همه گناههارا بگردان و می اندازیم آخر با يك گل که بهار نمی شود... اگر حقیقت را پاش بگوید و او همه چیز را بداند، مگر باز هم از این کارهای احمقانه می کند؟

یوسف دلال شهرداری گفت: درسته، اینش درسته. اما مگر فهم و شعورش از ما کمتر است؟ مصطفی سلمانی گفت: آقای معلم درست می فرمایند. دور و برش او را گمراه می کنند. اگر کسی نباشد که حقیقت را بگوید، او از کجا بداند که اوضاع از چه قرار است و زیر کاسه نیم کاسه‌ای است؟ آدم که اینقدر ساده لوح شد، خیلی چیزها را بر عکس می کند... کارمند بازنشسته اداره ثبت احوال و آمار که تهره محلی ساخته شده از نخود بو داده - می خورد، گفت: حقیقت همین است. ما عادت داریم هر کار بدی را به او نسبت بدهیم. در حالی که آن بیچاره اصلاً تقصیری ندارد. همه تقصیرها بگردن انگللهایی است که او را دوره کرده اند و پاک از راه به در برده اند و کاری به این ندارند که چند و چون اوضاع را به اطلاع او برسانند. اگر يك دفعه هم که شده بسویی برود... و گر نه به خودی خود آدم بدی نیست...

عارف آقا در حالی که دانه های درشت تسبیحش را به صدا در می آورد، گفت: اجازه بدهید دو کلمه هم من عرض کنم. آدمی به آن سن و سال که چنان مقامی را اشتهال کرده، مگر دختر پابه بخت است که سخن این و آن را باور کند و گول بخورد... اینها را پاش!

نکنند موهایشان را تو آبیاب سفید کرده‌اید که هنوز قفل برستان برنگشته... شما هیچ نمی دانید که چطور شد اسم خرابکار روی من گذاشتند! دوازده سیزده سال پیش بود. ماشهررداری داشتیم به نام دکش مظهر...

یوسف دلال گفت: می شناسمش، «آلا گوز مظهر» را می گوئی. حالا از بازرگانان معسر استانبول است.

عارف آقا دنبال سخنش را گرفت، خودش است... دو پاش را تو يك کفش کرده بود که بروم در حزب آنها نام نویسی کنم، آخر بابا، ما کجا و شما کجا، شکر که از حزب واحدی نیستیم... می گفت، «اینجا بجای خود، حالا بیا و نام نویسی کن، تا بعد...» پاش نظر دیگری داشت. نه اینکه رفقا پاش حسودی می کردند، این هم میخواست که با جمع کردن قوم و خویشش برای خود جا پای محکمی درست کند. دختر کوچک مرا دادیم به فرهاد، پس آلا گوز و با پش شهرداری قوم و خویش شدیم. بعد هم به کمک مظهر در حزب نام نویسی کردم. این دفعه دو پاش را کرد تو يك کفش که باید در انتخابات شهرداری آنتکارا دست به فعالیت بزنی. پش آدم همیشه خسام

است، چیزی را که يك بار تجربه شده، باز می خواهد که تجربه بکند... ما هم گفتیم هر چه با داد، و وارد فعالیت های انتخاباتی شهرداری شدیم. خدا بیامرز رشید افندی، پیش نماز مسجد بهام گفت: «فرزندم، رشید آقا، دیگر با این سن و سال خود را پست نکن. يك دفعه که نتوانستی جلو زبانت را بگیری و حرفی از دهنت در رفت و شدی مسخره مردم، بازیچه بچه ها، اما من دیگر خودم را آلوده بگویم و نمی توانم پش بگذارم. رفته رفته بیشتر وارد ممر که برادر، حزب بازی چیزی است مثل قمار بازی... يك دفعه هم که خودت را آلوده اش کردی، دیگر هرگز نمی توانی کنار بکشی... در این اثنا شایع شد که یکی از حضرت اشرفها از آنتکارا می آید به بازرسی...

مصطفی سلمانی پرسید: کدام یکیشان، عارف آقا؟

مصطفی، گویا در وزارت کشاورزی بود چی بود... انجمن شهرداری ما به جنب و جوش افتاد. دکش مظهر توی قصبه عرق ریزان اینور و آنور می دیدید.

پاش گفت: آقا مظهر، چته می مثل مار گزیده‌ها به خودت می بیچی؟ اگر یکی هست که بیایند اینجا، چیزهایی هست که ببینندش. قدم رنجسه فرماید، تشریف بیاورد، روی چشم ما می دهیمش... گفت: «اه، این چه حرفهایی است می زنی؟ آدم بسیار سختگیری است، پدرمان را در می آورد... يك دانه برنج تو دکانهای بقالی پیدا نمی شود، صابون هم مثل آن، شکر هم، اگر بو ببرد، نمیتوانیم چنان سالم از دستش در بپریم... اگر پسر رسد، کو دبیرستانان، کو راهتان، آبتان، چه خاکی به سر کنیم... وای، وای... نمی گذارد آب خوش از گلو مان پائین برود، خانه خرابمان می کند...» گفتیم: «عزیزم آقا مظهر، آخر مگر تو باعث این ریخت و پاش هستی؟ گسرفتم که صابون نیست، اما ما که نیامدیم صابونها را تو آب بیندازیم و از کفشان حساب درست کنیم و بفرستیم به هوا! شکر که زیر دست و پا نریخته بودما بیاییم بکشیم به زلفه‌ها مان! آب نیست، نیست که نیست، مگر ما آنها را خشکاندیم؟ هیچی نیست، خیلی خوب فراهم می کردند، می شد. دبیرستان نیست، مگر آنها دبیرستان بنا کرده اند که ما خراب کرده باشیم! مگر ما راهها را خراب کردیم؟ آره مظهر... اگر دلسوزی می کردند، حالاً همه چیز داشتیم، تو هیچ خجالت

نکنش فرزند، ما اینیم، بیاید و ببینند. هر چه به اش گفتیم گوش نکرد جرت اعضای انجمن شهرداری پاره شد و شروع به فعالیت کردند. دو روزه تمام دکانهای بقالی پر شد از برنج و صابون و شکر سیل آسا وارد می شد، اگر خود قصبه برنج و این چیزها ندارد، که ندارد... تا حضرت اشرف قصد کند که به فلاان جا سفر کند، گونیهای برنج و صندوقهای شکر پیش از او وارد آنجا می شود. راه از ایستگاه تا قصبه را با نمند و فرش پوشاندند. این دیگر برای چه؟ آخر تو نمی دانی حضرت اشرف هر قدر هم هوشیار باشد، دیگر با وجود نمدها و فرشهای خرابی راهها را حس نمی کند... این نمدها و فرش و قالی را از کجا آوردید؟ در تمام قصبه ها قرار بر این است که فرش و قالیهایش را به یکدیگر امانت بدهند... اگر حضرت اشرف بخواند تو قصبه گردش کند و جاهای دیگر را هم ببیند، چه؟ فکر این هم کرده ایم، يك عده اجیر شده اند که تا حضرت اشرف از راهی رد شد، فرشها را زودی جمع کنند و از پسرکوچه ها ببرند و پهن کنند تو آن یکی گذرها. تمام گذرهای قصبه درست مثل اتاقهای اداره های دولتی قالی فرش می شود...

حضرت اشرف آمد. در ایستگاه پیشواز کردیم. دسته موزیک شروع به زدن کرد. پیشاپیش دسته موزیک شهرداری، ای داد و بیداد، خدایا ببینی از کدام وقت شهرداری ما صاحب دسته موزیک شده... تا آنجا که میدانیم تو قصبه فقط يك نفر زورناچی داریم که کسولی است و دو نفر هم دهل زن. تمام مجالس جشن و عروسی را همین سه تا گرم می کنند.

مظهر را گوشه ای گیر آوردم و پرسیدم: تو، این دسته موزیک را از کجا گیر آوردی؟ گفت: «حالا، عادات را درنیار برادر، کرایه کردیم». دسته موزیک بخش را آورده بودند. بچه ها ردیف شده بودند و داد می زدند: زنده با... داد... در جلویشان هم چلواری را به دو جوب نصب کرده بالا گرفته بودند که روشن نوشته شده بود: دبیرستان...

ای مظهر خانه خراب، ما دبستان را سال گذشته زورکی تاسیس کردیم، آخر جایی که دبستان نباشد، دبیرستان از کجا پیدا می شود؟

صدا در نیاید برادر، تقاضا کردیم و بخشدار هم موافقت کرد که دبیرستان مرکز بخش سه روزه به قصبه ما انتقال بیاید. دوره دوم دبیرستان

را هم قرار بود بیاوریم که فرست نشد. تف... بفرشها، لابد اگر فرصت می شد هیچ خجالت نمی کشیدید و دانشگاه هم با خودتان می آوردید تاسیس می کردید.

دخترها هم صف کشیده بودند. یکیشان از صف خارج شد و دسته کلی تقدیم حضرت اشرف کرد. دکش مظهر گفت: اینها هم دانش آموزان «موسسه دختر» هستند که مال قصبه خودمان است...

داشتم دیوانه میشدم. خودم را هشت دیکران پنهان کردم و به سر و صورتم زدم. وای که اینها هیچ حیا نمی کنند و با سر بلندی حضرت اشرف منی را گول می زنند! آخرش دیدم که نمی توانم تحملش را داشته باشم، گذاشتم و رفتم به خانه. عصر مظهر آمد پیش من. گفت: دستم به دامنت، امشب به افتخار حضرت اشرف، شهرداری ضیافت برپا می کند، تو هم باید بیایی. گفتم: برو که شواز جلو چشم، بیمرضا مرحوم پدرت خوب دور و زمانه‌ای فوت کرد. اگر نه، همین حالا تو میدانی چه به صورتت نمی کرد و از تنگ و نامی انداخت.

- دستم به دامنت...
- نه پسر، نمی آیم!
- دست بردار خواهش می کنم!
- گفتم که تو برو!
- عارف آقا، بی تو ضیافت پا نمی گیرد.
- بهتر است دو کلمه به بخشدار بنویسید برایتان «عارف آقا» بفرستد، کم شو!

چند نفره دست و پای مرا گرفتند و زور زورکی بردند به ضیافت. گویا ضیافت بی وجود من پانمی گرفت. قرار بود حضرت اشرف يك يك اعضای شهرداری را مورد تفقد قرار دهد. رفتم. سفره‌ای پهن شده بود که در کاخ پادشاهان هفت دولت روی ارض هم نظیرش پیدا نمی شود. همه خوردند و نوشیدند و سر صحبت باز شد.

حضرت اشرف گفت: در کارخانه د آداپازاری يك نوع درشکه ساخته می شود که مخصوص دهقانان است شما هم از آنها خریدید اید؟ همین مظهر خودمان یکپو دهنش را باز کرد و گفت خدا عمر عطا کند. زیر سایه توجهات جناب عالی هر يك نفر دهاتی یکی دو درشکه دارد...

تو دل به خودم گفتم: آره، مظهر کو ر خواندی، حضرت اشرف دیگر از آنها نیست که بتو می گویش بزنی، این خودش می داند که دهاتیان درشکه مرشکه‌ای ندارند... صبر کن همین حال است که تو صورت دهه شما اجامر و او پاش تف کند و من هم بیفتم دستش را بوسم! حضرت اشرف گفت: خیلی متشکرم، چند درشکه برای رفع احتیاج قصبه تان خریدید؟ یکی از اعضای شهرداری گفت: اجازه فرمائید من عرض کنم حضرت اشرف. بعد از چپش دفتری بیرون آورد و شروع به خواندن کرد، در ماه مارت شش هزار، در ماه نیسان نه هزار، در مایس پانزده هزار، در حضیران شانزده هزار درشکه خریدیم. ولی از آنها که رفع احتیاج نکرد، سی هزار درشکه دیگر به کار خانه سفارش کردیم.

آهان، حالا دیگر پلانان سر رسید و می بینید که حضرت اشرف چه جوری به صورتتان تف می کند. ای بیدینها، هست فطرتها، این لاف و کزافها را از کی یاد گرفته اید... شماره درشکه‌ها از شماره مردم قصبه بیشتر شد. اگر هم تمام مملکت تبدیل به کارخانه درشکه سازی بشود، از عهده ساختن این همه درشکه بر نمی آید.

حضرت اشرف گفت: خیلی متشکرم، داریم کندوهای مدرن درست می کنیم، شما هم خریدید اید!

یکی از اعضا گفت: زیر سایه حضرت اشرف خیلی خریدیم، الان يك خانه روستایی محض نمونه پیدا نمی شود که کمتر از ده پانزده کندو داشته باشد.

بقیه در صفحه ۷

نیما یوشیج

انقلاب سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱ (منظور انقلاب مشروطیت است که مصادف با این سنین میلادی میگردد) تحول بزرگی از نظر عمومی و شکل در شعر فارسی بوجود آورد. جنبش مشروطیت اندیشه‌های نو و مسائل جدیدی را که با خواستها و تحولات سیاسی و اجتماعی عصر معرکات داشت، در شعر فارسی وارد ساخت. از همان نخستین سالهای انقلاب قطعات منظومی که در آنها از اوضاع اجتماعی و اقتصادی مملکت بحث می‌شد، شروع یافتند. در سالهای انقلاب علی‌اکبر دهخدا، سید اشرف‌الدین کیلانی، ادیب‌الملک امیری، ابوالقاسم لاهوتی، ملک‌الشعراى بهار و بعدها نیز میرزاده عشقی، پروین اعتصامی، فرخی یزدی، نیما یوشیج و دیگران اشعاری که بیان‌کننده روحیه انقلابی زمان بود بقلم آوردند...

نیما یوشیج (علی‌استفندیاری نوری) از جمله کسانیست که مسئله دگرگونی مبنای قانون فرم شعر فارسی را بسیار جدی پیش کشیده‌است. نیما یوشیج در فرقه پوش سازندگان پدید آمدن است. پدرش ایراهیم نوری آصفندیاری از دهقانان متمکن سازندگان بوده و با اینکه در دهکده پوش اقامت داشت پیوسته با شهرهای بزرگ ایران و بخصوص تهران مرادوده همیشه داشت. به همین جهت هم نیما بعد از آنکه تحصیلات مقدماتی خود را در مکتب‌خانه دهکده پوش بیایان میرساند در سن ۱۲ سالگی پدرش او را به تهران می‌آورد و بعد در کانونیک سن لوئی می‌سازد. نیما در اینجا زبان فرانسه را فرا میگیرد و اندکی بعد با تشویق نظام وفا معلم ادبیات مدرسه شروع به نوشتن شعر میکند.

این دوره‌ها پیش از آنکه در قیافه يك ادیب و محقق جاوید بماند و بعد از آنکه در «مجله موسیقی» کاری برای خود پیدا میکند اثر علمی خود بنام «ارزش احساسات» را در صفحات حسان مجله بچاپ میرساند. شاعر هم در این اثر و هم در اثر دیگری بنام «دولعه» که بعدها نوشته و بچاپ میرساند، سخن می‌کند نظریه خود را درباره شکل شعر آزاد که در «افسانه» بصورت چنین بود از لحاظ نظری استوار و با برجا سازد. نیما در اثر «ارزش احساسات» درباره عده کثیری از فلاسفه، نویسندگان، آهنگسازان، مجسمه سازان و نقاشان دنیا و همچنین در موضوع شوقی مختلف هنرهای زیبا و جنبه‌های بعضی از جریانهای هنری و نحوه تکامل آنها یک رشته اندیشه‌های ارزنده پیش می‌کشد.

آخر خود را بر اساس وزن آزاد که خود او از موجدین آن است نوشته. از آن بعدی او که در قالب شعر او نوشته بود از نظر شکل و چه از نظر مضمون بسیار قوی است.

البته اشعاری که نیما بسبب قدرت نگاهش است همگی از نظر سبک و مضمون در يك سطح نیستند. توجه عمده نیما به گوشه‌های شکلی در شعر در بعضی از اشعار مثلاً «مرغ آمین» و «من لبخند می‌شیرم فکر و مضمون در سبک و در دوم قرار گرفته است بطوریکه در این قبیل قطعات پیچیدگی اندیشه، لغات و ضعف مضمون آشکارا چشم می‌خورد.

نیما یوشیج بنا منظومه «افسانه» وارد ادبیات ایران شده و در میان شعرای وسیع خوانندگان شهرت یافته است. نخستین ملاحظات خود درباره شعر او نیز در این اثر مطرح ساخته است. نیما بعدها اندیشه و نظریات خود را توسعه داده اساس شیوه جدیدی را در شعر فارسی که خود شاعر از آن به «شعر آزاد» نام میبرد نهاده است. بنا بر این بسیاری از شعرای معاصر ایران شعر نو را با نام نیما ارتباط میدهند.

انتشار «افسانه» بعنوان نمونه شعر نو مباحثات مفصلی در ادبیات ایران برانگیخت. از آن به بعد نویسندگان و شعرای ایران و همچنین ایران شناسان اروپا و آسیا اندیشه‌های مختلفی را در بساطه ابداع شعر نو در ایران و کیفیت و اشکال این شعر و همچنین در مورد خلاقیت نیما بعنوان بنیان گذار این سبک و شیوه نوآوری او پیش کشیده‌اند. م. اوپد «بقیه دارد»

فعالیت ادبی نیما یوشیج را اساسا میتوان به سه دوره تقسیم کرد. هر يك از این سه دور خصوصیت‌هایی ویژه خود دارد. نخستین دوره ابداع شاعر از مدرسه سن لوئی آغاز میشود و تا آغاز سلطنت رضاشاه پهلوی ادامه مییابد. نیما در این دوره از فعالیت ادبی خود منظومه‌های «فسه رنگ پریده» و «افسانه» و قطعات «خسارکن»، «ای شب»، «محبس» و «خانواده سرباز» را مینویسد که در مطبوعات روز بچاپ میرسد. شاعر در این رشته از آثار خود زندگی تلخ و ناگوار دهقانان ایران و رخداد های سیاسی و اجتماعی کشور را منعکس ساخته است. شعر «خسارکن» و «محبس» و «خانواده سرباز» از این بیشتر شایسته دقت است.

دوره دوم فعالیت ادبی شاعر به دوران سلطنت رضاشاه پهلوی مصادف میشود. محققین ادبیات ایران این دوره را دوره خانه نشینی نیما بحساب می‌آورند. شاعر در این سالها میتوان گفت که تقریبا از فعالیت ادبی دست کشیده و اوقات خود را ب مطالعه و تحقیق در ادبیات و جستجوی کار میگذراند است...

دوره سوم فعالیت نیما سالهای جنگ دوم جهانی و دوران بعد از آن را در بر میگیرد. با آغاز

نظمی که در این دوره به بیان آمده تکامل بعدی شعر فارسی استقامت بخشیده آنرا از چهارچوب تصوف و عرفان و مدیحه سرائی خارج ساخته و به زندگی روزمره خلقی نزدیک ساخت. تحت تاثیر مجموعه این جریانهای سیاسی و اجتماعی در شعر ایران یک رشته جریانها و از آن جمله اسلوب شعر نو «بیان آمد طرفداران این سبک لزوم تحول و دگرگونی عمیق را نه تنها در محتوی شعر فارسی بلکه در شکل آن نیز پیش می‌کشیدند. طرفداران پردها فرس این سبک بخصوص در موضوع شکل شعر بسیار ندرت یافته و کلاسیک شعر فارسی از نوع غزل، قصیده، مثنوی، مسمط، مثنوی، رباعی و غیره را کهنه و بی‌معرف قلندار میگردد. اینها مضمون می‌شدند که این اشکال در زبان حاضر نمیتواند جواب گوی خواسته‌هایی باشد که در برابر شعر قرار دارد و خصوصیاتی که در شعر کلاسیک مطلوب است مانع از بال و پر گشتن و گسترش یافتن اندیشه‌ها در شعر میگردد. ی. ا. برتلس ضمن تحلیل این جریان که در شعر فارسی پیش آمده مینویسد «بحث تنها در تغییر شکل شعر نیست. اکنون دگرگونی زبان شعر و نزدیک ساختن آن به زبان مکالمه عادی پیش کشیده میشود»

شیطان گفت:

بگذار اینشتاین خلق شود

اورویهم مرد بزرگی بود... هملت - شکسپیر
۱ انسان ایده آل هملت، انسان دوران رنسانس و عصر جدید بود. پدرش پادشاه مرحوم در نظر او تجسم اندیشه‌ای بود در قالب هملت. هملت خود بعنوان نماینده اندیشه در جستجوی چنین قالبی بود. قرن هفدهم بدین انسان ایده آل صورت حقیقت بخشید. این انسان او سزاوار نامش هست، چه به هماهنگی و ظرافت ساختمان منطقی قرن خود راضی و قانع نیست، رضایتی که از صفات قرون وسطی بود، بلکه او در جستجوی هماهنگی دنیای واقعی است دنیایی با همه وعیدهای زندگی.

۲ علم قرن نوزدهم، پس از آگاهی به پیچیدگی بی‌حد و حصر ماهیت جهان انسانی تر شد و از صورت تقدس خارج گردید. دانشمندان مرزها را عقب زدند و به علم واقعیت دادند.
۳ قرن بیستم، علم باز به مردم نزدیکتر شد. قوانین کلاسیک لایتفرس - مبنی بر روش استقراء - غلط از آب درآمد و قوانین تازه‌تر و صحیح تر جانشین آنها گشتند. علم به پیچیدگی و درک ناپذیری ایده‌های نو مردم احساس کردند که علم را از المپ دانش استقرائی به سوی زمین میکشاندند، همانسانکه پرومته آتش را از آنجا به زمین آورد. در روی زمین حوادث بزرگی در شرف تکوین بود و این دانش، دانشیکه دقیقه‌ای از تجسس حقیقت باز نمی‌ایستاد، توجه مردم را به خویش جلب نمود. مردم، همچون نسل يك قرن انقلابی که در تاریخ از خود اثر بجای مینهد، بدنیای تازه و شکفت آور قدم نهادند.
۴ حکام با توسعه اندیشه علمی تضاد در مسائل جهانی فزونی تر شد. و با جدایش از جایگاه آنرویی - مورفیک، علم انسانی تر گشت. البته

این شکفت آور نیست، چرا که آنرو همورفیس (نسبت دادن صفات انسانی به خدا) مشکلی بالهام متافیزیکی بعنوان منشا دانش را سبب می‌باشد. دانش نو از این عقیده جدا شد. علم بهمان اندازه که خود را از شیوه پیش ذهنی بکنار میکشاند، همانقدر ژرفتر به قوانین عینی طبیعت میگراید و نیز با انسان نزدیکتر میگردد، گر چه ممکن است غریب بنظر برسد، با وجود این در اوایل قرن هفدهم اعتقاد به مرکزیت زمین (گردش خورشید بدور زمین) که با مشاهده ساده و مستقیم نتیجه میشد، نقطه توقف محافل علمی آنزمان بود. حال آنکه نظریات شکفت آور گالیله درباره مرکزیت خورشید آشکارا با آن دید ساده مغایرت داشت و با اینهمه مردم عقاید او را با شور و شوق در کوچه پس کوچه‌های شهرهای ایتالیا به بحث میکشادند.
۵ در قرن بیستم يك دانشمند (يك انسان، هر کس میخواهد باشد) در سوئی میتواند بزرگترین شهرت و افتخار را بدست آورد که نشووندهای صورت قاطع و موثر در خصوص مسائل مردم و روح قرن بیستم است. تا علم را از مسائل بدیهی دور سازد

از مشخصات این قرن گرایش بسوی مفاهیم کلی است. آنزمان سیری شده است که کمکهای علوم منحصر با کشفیات معین در راه خدمت با احتیاجات عملی محدود باشد. ایده‌های اساسی علمی، نظریات مربوط به زمان و مکان، جهان و سیر تکاملش و نیز عقاید مربوط به کوچکترین ذرات مادی و خلاصه تصویر جهان بطور کلی، همه اینها چشمه حیاتی تکامل صنعتی و تکنولوژیکی و نیز منبع حیاتی تحولات شیوه تفکر و پیش انسانها گشته‌اند.
۶ انشمندی هر چه بیشتر از مسائل خصوصی به مسائل عمومی جهان میگراید، به همان حد نتیجه کارش به مسائل ضروری و حیاتی انسان نزدیکتر میگردد. نظریات کلی وارد او کسی * مربوط به جهان، فاصله ای که از شیوه تفکر قدیم میگردد. خود معرف مستقیم ترین راه در حل این مسائل میباشد.
۷ در آینده دور به کمک مفاهیمی که در درای دید مستقیم بشر قرار دارد، از قبیل تصوراتی در مورد سرعتهای فزاینده سرعت نور و در فلور و فضاها، باطله‌های نوین سال نوری و با صدای

مهدی گاو کش یا یوزباشی مهدی یکی از پیشکامان جنبش مشروطه خواهی در تهران بود. این مرد دلیر آنکاه که نمایندگان دو رنگ آغاز کردند و کار مجلس به پراکنندگی کشید و استبداد محمد علی میرزا حکمفرما شد از پس آرس و نو میدی، تریاک خورده خود را کشت. و نخستین قربانی دو رنگی نمایندگان او بود. (تاریخ مشروطه ص ۵۸۸)

یوزباشی از دست دولتیان آسیب و گزند سختی کشیده بود. او در کوی سر پولک سردسته شمرده میشد و جوانان و مشدیان را بر سر خود می داشت و چون از بیروان و هواداران بهمانی می بود. در قهوه خانه نشسته و بیباکانه از عین الدوله بدگویی می کرد. عین الدوله که از بهمانی همیشه خشمناک می بود و دل پر از کینه می داشت، از شنیدن آنکه یکی از بیروان او چنین بیباکی می نماید سخت بر آفت و چنین خواست همه خشم خود را بر سر بیچاره مهدی فرود آورد. دستور داد شیانه سه خانه او ریختند و آنچه توانستند در بیع گذاشتند، خود او را دستگیر کردند. زن آبتشش را چندان زدند که بچه انداخت. یک پسرش را به حوض انداخته و خفه گردانیدند. به دیگران بزرگ و کوچک کتک و زخم زدند. با این سیاهکاریها از تاراج کاجال و افزارخانه هم چشم نیوشیدند. از آن سوی فردا چون مهدی را به نزد عین الدوله آوردند گفت نازیانه ای ری زدند و پس از همه به زندانش انداختند و تا دیر گاهی آگاهی از او نبود و همه او را کشته می دانستند. (تاریخ مشروطه کسروی ص ۸۹)

اسباب خانه، ساز و سامان

وای بر تو، پیشرف، وای ا... یک ذره سرخی هم به سورتش نمی دود، بی حیا! آقایان بدانکه این طرفها زاده اید و بزرگی شده اید، هیچ دیده اید که محض نمونه یک نفر گندو نگهدارد؟ از بدو انسان چنین حرفی شنیده اید، زمینهای ما کوهستانی است و بادگیر است و اسلا زنبور اینجاها پست نمی شود، مگر حضرت اشرف خودش این را نمی داند؟ پیشرف، همین حالا محبت را می گیرد و می ریزی!

حضرت اشرف گفت: درآمدش چطور است؟
همینقدر می توانم عرض کنم که عسلها با خوردن تمام نمی شود و با ترن می فرستیم به آنکارا و امثالین، باز هم تمام نمی شود.
من بیخ گوش، مظهر گفتم: حالا اگر هوس عمل بکنند، چه؟ یک ذره عسل برای چشیدن هم که شده پیدا نمی شود.
این حرفها را بگذار برای بعد. چندین قوطی عسل خریده ایم. آخر نه اینکه حضرت اشرف به زنبورداری علاقمند است، هر جا که می رود همین حرف را می پرسد. ما هم روی این حساب پیش از وقت همه چیز را آماده کردیم.
حضرت اشرف گفت: روزنامه ها می نویسند که برنج پیدا نمی شود. این طرفها هم برنج کم است!
خدا نکند... همینقدر عرض کنم که ریز سایه حضرت اشرف این دور و برها همه اش نابالزار است...

بقیه آقای پان و ...

عروسکهای هستند که خیمه شب بازان روزگار در بعضی شرایط مساعد روی صحنه می آورند. حال آنکه تاریخ نه بر خیمه شب بازان ابقاء خواهد کرد و نه بر عروسکهایشان. اما در ایران متأسفانه مساله تنها به پانهای رسمی ختم نمی شود بلکه بقایای انواع از شوونیسم و ناسیونالیسم افراطی مسخ شده، در بسیاری از شئون اجتماعی ما اثر گذاشته است بخصوص در فرهنگ این اثر، بارزتر است. در کتابهای رسمی ما به «عرب سوسمار خوار» اشاره میشود و در واقع باید گفت قسمتی از هم وطنان ما از سوسمار خوارانند! همینطور مطالب کتب درسی ما در مورد سایر ولایات هم اغلب بر اساس طرز فکرهای فوق الذکر است. این موضوع به دلک های بیسواد مثل ابراهیم صفائی نام امکان میدهد که بیایند و مثلاً تارخان را انکار کنند (به مقاله ای که آقای بیت الله جمالی در مهد آزادی در همین زمینه نوشته بودند مراجعه کنید.)
علیرضا نابدل

تف ا... جلو چشم همه بیچاره پرمرد را دست می اندازند! بگو ببینم این قصبه کی شده که روی شالیزار بغود ببیند؟ تو کوه لم یزرع و پابر خدا برنج به عمل می آید؟ صبر کنید، حالا یک دقیقه صبر کنید، حضرت اشرف قصد دارد بدانند که پیشرفی را تا چه حدی رسانده اید و آنوقت همین بطریقی را بگو و برداشته و همه شان را جلوش انداخته و خواهید دید که چه جور بیرونتان خواهد کرد... حضرت اشرف گفت: خیلی متشکرم، خیلی متشکرم.
اگر اطرافیان و اوباش قصبه ویرانه ای آدم را چنین گول بزنند، کیست بگوید که اطرافیان بالادست چه جور می زنند؟ همیشه کار بر این است که اجامر و اوباش محلی چنین بکنند. حالا پس تقصیر حضرت اشرفها چیست؟ بیچاره ها را گمراه می کنند. وای بر ما که کسی جرئت ندارد و پیش گذارد و حقیقت را به اینها بگوید و بداند که زیر کاسه چه نیم کاسه ای است... ما را پاش که همیشه تقصیرها را کردند آنها می اندازیم. بیچاره حضرت اشرف، دلم به حالش می سوژد... سبر کن، حالا همه چیز را به اش خواهم گفت...
حضرت اشرف گفت: وضع آب چطور است؟
یکی از اعضاء گفت: خدا را شکر، آب فراوان است. آب مثل سیل به طرف مزرعه ها جاری است. توی هر خانه ای آب مشروب جاری است.
دیگر نتوانستم جلو خودم را بگیرم و از جا پریدم و داد زدم، حضرت اشرف، شما را گول می زنند، گمراه می کنند... همه اش دروغ سرهم می کنند!...
دکتر مظهر دامن کتم را گرفت و کشید. یکی از اعضا بازویم را گرفت. یکی هم برای اینکه خفه بشوم، اردنکی به پشت من نواخت.

پرو، هواخواه

پان، در لغت بمعنی همه میباشد که در مورد اسم بعضی از مکتبهای سیاسی فلسفی بصورت پیشوند بکار رفته است. «پان اسلامیه» هم از همین نوع اسامی است که مرحوم دهخدا در لغتنامه اش مقابل آن چنین نوشته، «عقیده اتحاد اسلامی که سیاستمداران اروپا سالهای دراز با آن کلمه بی مفهوم اروپا را ترسانیده و بنام رفع آن انواع ظلمها و تعدیها و تجاوزات غاصبانه را در مشرق مرتکب شدند.
خویشمن نقش دیو می کردند
پس زبانش غریو می کردند»

گفتم، اینها حیا ندارند، هیچ خجالت نمی کشید حضرت اشرف را دست می اندازید؟ آنها می تلاش می کنند ساکت بکنند و من هم مرتب داد می زدم و کشمکش میان ما در گرفته است. من هر آنچه گفتمی است به حضرت اشرف می گویم، حضرت اشرف، همه کارهای اینها سر هم بندی است، دروغ است... همه اش ما بیست درشکه دیده ایم. آن هم چه درشکه ای، زوار در رفته و نه اینکه جو بهاش خیس و کج و کوج بود، هیچ دهقانی رغبت نکرد حتی دست به آنها بزند. تمام درشکه ها نو ایستگاه تلنبار شده مانده. تو زمینهای ما محض نمونه یک گندو پیدا نمی شود. این طرفها کوهستانی است و باد نمی گذارد حتی یک دانه زنبور جان بگیرد و ببرد. هر چه به شما گفته اند دروغ بوده... گفتند شالیزار داریم... استغفر الله. تو خاک و زمین ما اصلاً چنین چیزی دیده نشده... مگر آب داریم که شالی هم داشته باشیم؟ البته چند کیلویی سولفات من وارد شده، اما آن هم نسبت چند تا آدم زیرک و فلجماق شد و دردی را هم دوا نکرد. این اوباش جنابمالی را گمراه می کنند...
همه چیز را گفتم. اعضای شهرداری می خواستند مرا بیرون بکشند، من چسبیده بودم به زمین و هر چه آنها مرا به طرف بیرون می کشیدند من هم همراه من کشیده می شد به طرف در. رومیزی را گرفتم. کم مانده که اشیای روی من بریزد به زمین و خرد و خاکشیر شود. دکتر مظهر چنان از پشت گرفته می کشید که شوارم افتاده بود روی ساقهایم.

آخرین سخن سقراط:

سقراط به هنگام مرگ خود آتنی ها را که متهم کنندگان و قضات او بودند طرف خطاب قرار داد و گفت:
«آتنی ها! اگر پیشنهاد می کنید که در برابر سرفتنظر کردن از جستجوی حقیقت مرا آزاد کنید، می گویم از شما متشکرم. اما پیش از آنکه به حرف شما گوش بدهم، از خدایی بیروی خواهم کرد که معتقدم مرا مأمور انجام دادن چنین وظیفه ای ساخته است تا وقتی که نفس و نیرو دارم هرگز از اشتغال به فلسفه دست نخواهم کشید و من باز هم هر کس را ببینم به سراغش خواهم رفت و به او خواهم گفتم، آیا شرم نداری که دل خود را با ثروت و مقامات ظاهری گرم و مشغول داشته ای و به خرد و حقیقت توجهی نداری و نخواهی روح خود را به هم کنی؟
من نمی دانم که مرگ چیست. ممکن است چیز خوبی باشد، و من از آن بیعی ندارم، اما میدانم که گریختن از وظیفه ای که شخص بر عهده دارد، چیز بسیار بدیست، و من چیزی را که ممکن است خوب باشد، بر آنچه مسلماً می دانم بد است، ترجیح می دهم.»
نگاهی به تاریخ جهان (ج ۱ - ص ۱۱۲)

من که حرف می زدم، صورت حضرت اشرف رفته رفته جدیتش می شد سبب آمدنش سه دفعه بالا و پایین رفت. مثل روز روشن بود که سخت صعبانی شده است و مسلم است که بعد از بی بردن به حقایق نورسورت این پیشرفها تف خواهد کرد. ناگهان فریاد زد، بیرونش کنید!...
از چهار دست و پایم محکم گرفتم و انداختند بیرون. یعنی چه؟ داشتم از حیرت شاخ در می آوردم. تمام شب مثل دودکش ترن «پوف... پوف...» کردم و خوابم نبود، فردای آنروز دنبال آمدند که حضرت اشرف تو شهرداری منتظر من است.
رفتم. تو اتاق فقط ما دو نفر بودیم. گفت: نگاه کن ببینم، نکنند تو خودت را عاقلش از من بدانی!
- تو به ا... استغفر الله...
- این، خود ما هستیم که کارخانه درشکه سازی راه انداختیم. حالا توفکر می کنی که نمی دانیم چند دستگاه درشکه این طرفها فرستاده شده!
- می دانید...
- پس اگر می دانم، تو چرا آب سرد تو آتش گرم ما ریختی و مجلس را به هم زدی، یعنی من اینقدر احمق که نمی دانم تو این زمینهای کوهستانی و بی آب برنج به عمل نمی آید؟
- غیرممکن است ندانید...
- به خیالت که من نمی دانم این طرفها زنبور نمی شود و تو می دانی، ها؟ مگر ما خودمان نمی دانیم چقدر دوا می شبانی به اینجا فرستاده ایم؟ ما که همه مومیایی نویسیم اینها را ندانیم. مگر ظلمان به اندازه تو نیست؟
- استغفر الله...
- پس حالا که اینطور شد چه مرضی داری که همه چیز را ریخته و پاشیده نشان بدهی؟ چرا خرابکاری می کنی؟ ما که مضایقه ای نداریم، هر چه از دستمان بر آید، می کنیم. اگر هر آدم خرابکاری نباید و شکایت کند که فلان چیز نیست، بهمان چیز نایاب است، آن یکی کار خراب است، این یکی کار خراب است و یک دقیقه هم آرام نگردد، مثلاً چطور می شود... نتیجه خوبی می دهد... ما هم خودمان به اندازه تو چیز می دانیم!

کارمند بازنشسته اداره ثبت احوال و آمار گفت: منظورتان چیست؟
به حال تقصیر به کردن اطرافیان و اوباش است... کسی نشده که حقیقت را به ایشان بگوید.
عارف آقا عسبانی پا شد و گفت: بچه، آنها خودشان اراذل و اوباش را دورشان جمع می کنند که بهشان دروغ بگویند... والا آدم راستگو توی مملکت فراوان است. چه کسی به آنها گفته که اراذل و اوباش را دور خود جمع کنند؟ حالا تو بگو تقصیر به کردن اطرافیان است... آره، تو بهتری. آنها اگر یک روز دست از این اطرافیان اوباششان برندارند نمی توانند سر سالم بمانند. مرداب نباشد، نیلوفر کجا سبز می شود؟ آنها بخصوص همه تقصیرها را به کردن اطرافیان می اندازند که تو و من گمراه بشویم و خودشان پاک و معصوم به نظر بیایند...
بعدش گذاشت و رفت. یوسف دلال گفت: من این چیزها سرم نمی شود. همه تقصیرها بکردن اطرافیان است که حقیقت را به حضرت اشرف نمی گویند...
ترجمه از مجموعه «معمود و نگار»

گفتم، ببخشید، جهالت کردم.
حضرت اشرف به خوشی و شادمانی قصبه را ترک کرد. مرا هم به نام خرابکار از حزب اخراج کردند. از عضویت شهرداری هم استعفا کردم.

